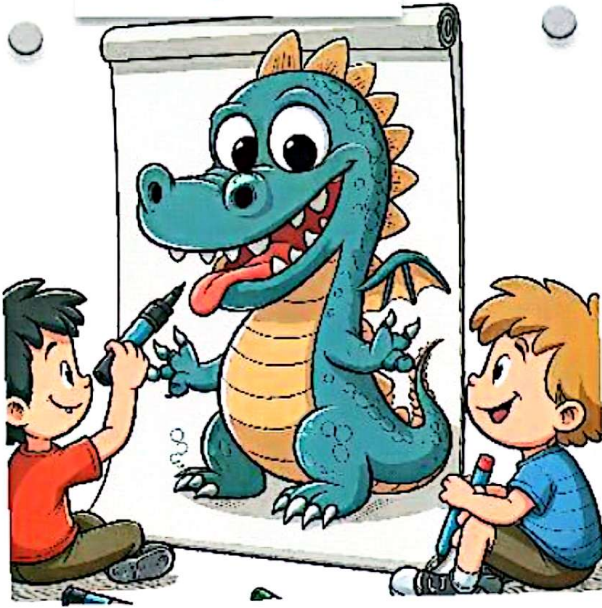


ژ

درس پانزدهم

ژاله و منیره



جدول ترکیب	آ ا	آ ا	او و	ای ی ای	ای ی ای	ه ه	ا ا
ژ	ژا	ژ	ژو	ژی	ژی	ژ	ژ

ژاله - منیره - مژه - ژله - پژمرده - اژدها - مژیک - ژاکت - ماساژ - پاساژ
 ویراژ - شوفرژ - آژانس - اژرژ - آژیر - پژو - شارژ - ژیناستیک - رژیم - بیژن
 پژمان - پیژامه - ژست - مژدگان - ژولیده - آلرژ - ژیل - گاراژ
 گل - پژمرده - مژیک - بنفش - اژدهای - آتشین - آژیر - ماشین
 پاساژ نور - ژله - توت فرنگی - رژیم خوراکی - مژه - پیژامه - بابا



متن روان‌خوانی را با دقت بخوان و با توجه به آن، به سؤال‌ها جواب بده.

ژاله و منیژه هر روز جلوی آینه رُست می‌گیرند.

ژاله به منیژه گفت: نگاه کن چقدر پُر مُرده شده‌ایم.

منیژه گفت: ما به رژیم نیاز داریم، شاید هم برای انرژی گرفتن کمی ماساژ بد نباشد.

بیزن و پُثمان برادرهای ژاله و منیژه هستند.

ماشین آن‌ها خراب شده و در گاراژ است.

آن‌ها با آژانس برای خرید ژاکت و پیرامه به پاساژ می‌روند.

آژانس در مسیر ویراژ می‌رفت. ماشین آژانس پژو بود.

پُثمان در پاساژ یک بسته مازیک رنگی خرید. بیزن به مازیک آلرژی دارد.

او در دفتر برای مادرش مُرده، یک اژدهای بزرگ کشید و به او مُردگانی داد.

پُثمان برای این که رنگ خُشک شود، دفتر را روی شوفر قرار داد.



خواب

کتاب خوانی



خواهر - خواستگار - استخوان - گیاه خوار - گوشت خوار - خواربار - خواب
 خوابیدن - دو خوابه - تخت خواب - خوش خواب - خواستن - خواست
 می خواهم - بخواه - خواهش - درخواست - خواندن - خوانا - خواننده - می خواند
 خواندنی - کتاب خوانی - خانه ی دو خوابه - خواهر من - استخوان سگ
 خواننده ی ترانه - خواندن داستان



متن روان‌خوانی را با دقت بخوان و با توجه به آن، به سؤال‌ها جواب بده.



اِسَمِ مَن پَرِمان و اِسَمِ خواهرَم، مُرْگان اَست. ما دَر شَهرِ خوانسار زِندِگی می‌کُنیم.

خانمِ ما سِه خوابه اَست.

مَن کتابِ خواندنِ را خِیلی دوست دارم. هَمیشه دَرسِ هائِم را خوب می‌خوانم و خوانا می‌نویسم.

هَر شَب قَبْل از خواب، از مادَرم خواهِش می‌کُنم تا بَرایم داستانِ بخواند.

اِمشب مادَرم کِنارِ تَخْتِ خوابِ مَن نِشسته و می‌خواهد داستانِ جانِورانِ جَنگَل را بخواند.

مَن از داستانِ فَمیدَم که جانِورانِ جَنگَل، هَم گوشتِ خوار و هَم گیاهِ خوار هَسْتند. بَرخی از جانِورانِ

جَنگَل، اُسْتُخوان‌هایِ شِکارِ خود را نیز می‌خورند.

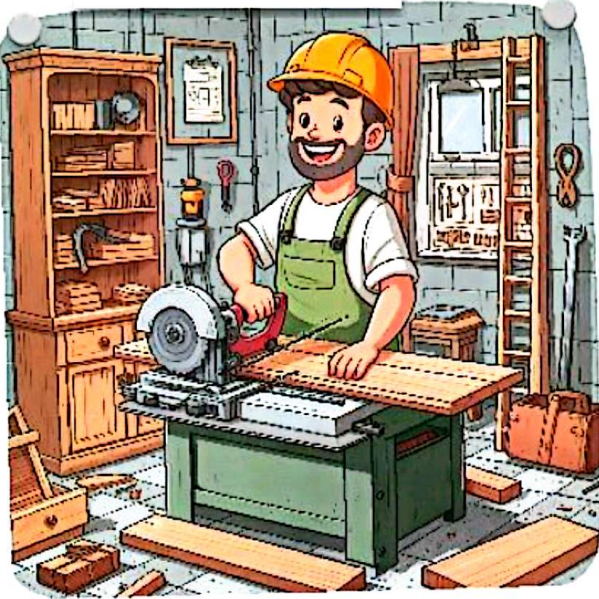
دیروز پَدَرم به دَرخواستِ مادَر، به خواربارفروشی رَفت تا برایِ خانِه خَرید کُند.

دَر راه با خواننده‌ای آشنا شد. او ترانه‌هایِ بسیارِ زیبایِ برایِ پَدَرم خواند.

۱۵۷۴



در بازار



کَفَاش - نَقَاش - بَنَّا - نَجَّار - قَنَاد - آرَه - بَچَه - اَوَّل - دُکَان - اَمَّا - تَوَلَد - سِکَه
 تَوَجَه - تَشکَر - دَرَه - مُوَفَّق - مُرَتَب - پِلَه - مُرَبَّا - مُرَبِّي - تِکَه - قُلُک - مُقَوَّا - جَادَه
 مَجَلَّ ه - قَلَه - تَبَه - مَکَه - کَلَه - بَچَه - مُرَتَب - قَلَه - کوه - دَرَه - سَرَسَبَز
 قُلُک - پول - سِکَه - نُقره‌ای - مُرَبِّي - وَرزش - مُرَبَّا - آلبالو - مَجَلَه - رُشد - آرَه - تیز



متن روان‌خوانی را با دقت بخوان و با توجه به آن، به سؤال‌ها جواب بده.

آقا هاشم نجار است. او پچه‌ای به نام سجاد دارد.

سجاد هر روز اول به مدرسه می‌رود و پس از مدرسه به دکان نجاری می‌رود تا به

پدرش کمک کند.

پدر سجاد، هر روز به او دستبرد می‌دهد و سجاد از پدرش تشکر می‌کند.

سجاد سکه‌هایی که پدرش به او می‌دهد را درون قلک می‌اندازد.

آقا هاشم، با چوب و میخ و آره، وسیله‌های مختلفی مانند میز، کمد و تخت خواب می‌سازد و

درست می‌کند.

سجاد می‌خواهد با پول‌های داخل قلکش، برای تولد خواهرش از قنادی یک کیک و یک کادوی

زیبا تهیه کند.

پدر سجاد، دوست دارد که پسرش هم، مانند خودش نجار شود، اما سجاد نقاشی را بیشتر دوست دارد.

دایی سجاد در بالای تپه دکان کفاشی دارد.

برای این که بهتر بتواند به دکان کفاشی برود، از استاد کریم بنا خواهش کرد تا پله‌های مرتب و

ایمنی را بسازد.



ص - ص

درس هفدهم

صدای موج



جدول ترکیب	آ ا	اَ اِ اُ	او و	ای ی ای	اِ اِ اِ	ه ه	اُ اُ
ص ص	صا	صَد	صو	صِی	صِص	صِص	صُ

صَدَف - صابون - صدا - مَخْصُوص - صاف - فصل - صفر - قِصَّة - صورت
 صورتی - قُرْص - قَصَاب - صندوق - صندوقچه - صندلی - تصویر - مَنصُور
 صِیسی - تَصْمِیم - قاصِدک - فاصِله - اِصْفَهان - نِصْف - صَبَر - شَخْصَت - صَد
 صَلوات - صَدَمَه - صدای موج آب - صَدَفِ سفید - فصلِ بهار - قِصَّةِ مادر بزرگ
 صورتِ مادرَم - قُرْصِ ماه - صندوقچه‌ی قدیمی - تصویرِ کتاب - فاصِله‌ی زیاد
 صابونِ مَخْصُوص



متن روان‌خوانی را با دقت بخوان و با توجه به آن، به سؤال‌ها جواب بده.



فصل بهار بود. آسمان صاف بود. صدای امواج دریا از کنار قصر شنیده می‌شود.

فاصله‌ی قصر تا دریا صد متر بود.

صدف روی صندلی نشسته بود و کتاب قصه‌ی چهار فصل را می‌خواند.

صدف، نصف کتاب را خوانده بود که ناگهان به یاد صورت زیبای مادر بزرگ افتاد.

مادر بزرگ صدف، زن بسیار مهربان و دلسوزی بود. صورت او مانند قرص ماه بود. صدف دلش

برای مادر بزرگ تنگ شده بود.

تصمیم گرفت به سراغ صندوقچه‌ی قدیمی و مخصوص مادر بزرگ برود.

در آن صندوقچه صابونی صورتی رنگ پیدا کرد که مخصوص مادر بزرگ بود.

مادر بزرگ همیشه بوی آن صابون خوش بو را می‌داد.

یک گردنبند با مرواریدهای صورتی رنگ را دید که مادر بزرگ همیشه به گردن خود می‌انداخت.

چادر نماز مادر بزرگ را پیدا کرد و تصمیم گرفت برای مادر بزرگ نماز بخواند.

صدف مادر بزرگ خود را خیلی دوست داشت.

